



شعر طنز امروزی ایران

سید ابراهیم امجدی



@ketabestan_A_H

.....	۲۸۱
.....	۲۸۱
.....	۱۶۱
.....	۲۶۱
.....	۵۶۱
.....	۶۶۱
.....	۲۰۲
.....	۷۰۲
.....	۱۱۲
.....	۶۱۲
.....	۵۱۲

فهرست

.....	مقدمه	۷
.....	مهدی اخوان ثالث	۹
.....	سیمین بهبهانی	۱۳
.....	ابوالقاسم حالت	۱۹
.....	عمران صلاحی	۲۹
.....	کیومرث صابری فومنی	۳۹
.....	علی اکبر سعیدی سیرجانی	۵۱
.....	بهاءالدین خرمشاهی	۵۹
.....	ابوالفضل زرویی نصرآباد	۷۷
.....	سیامک ظریفی	۹۱
.....	علیرضا عالی پیام	۹۷
.....	ناصر فیض و شرکا	۱۱۷
.....	سید ابراهیم نبوی	۱۳۳
.....	علیرضا قزوه
.....	سید حسن حسینی	۱۶۵
.....	محمد حسن سلمانی	۱۷۵
.....	جلال رفیع	۱۷۷

@ketabestan_A_H



نبوی، سید ابراهیم، ۱۳۳۷ - ، گردآورنده.
 شعر طنز امروز ایران / سید ابراهیم نبوی و شهرام شکیبیا. -
 تهران: نشر نی، ۱۳۷۹.
 ۲۴۶ ص.
 ISBN 964-312-498-3
 فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
 ۱. شعر طنز آمیز - قرن ۱۴ - مجموعه ها. ۲. شعر فارسی - قرن
 ۱۴ - مجموعه ها. ۳. داستان های طنز آمیز فارسی - قرن ۱۴ -
 مجموعه ها. الف. شکیبیا، شهرام. ب. عنوان.
 ۷ ش ۲۲ / ۴۱۹۳ PIR ۸ فا ۱ / ۶۲۰۸
 م ۷۸-۲۶۲۲۱ کتابخانه ملی ایران

رهنمایان
 لیست منابع



نشرنی

نشانی: تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهسی معیری، شماره ۵۸
 صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشر نی تلفن ۵۹ و ۸۰۰۴۶۵۸
شعر طنز امروز ایران
 سید ابراهیم نبوی و شهرام شکیبیا
 چاپ اول ۱۳۷۹ تهران
 شابک ۹۶۴-۳۱۲-۴۹۸-۳
 ISBN 964-312-498-3
 همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است
 Printed in Iran

۱۸۳.....	رحیم رسولی
۱۸۹.....	سهیل محمودی
۱۹۱.....	سید عبدالرضا موسوی
۱۹۳.....	رسول یونان
۱۹۵.....	کریم رجبزاده
۱۹۹.....	بهمن زدوار
۲۰۳.....	محمدسعید میرزایی
۲۰۷.....	علی عبداللہی برفجانی (صلصال گیلانی)
۲۱۱.....	هوشنگ کبیر
۲۱۳.....	خلیل جوادی
۲۱۵.....	حاج حسن شعبانی
۲۱۹.....	محمد رضا سهرابی نژاد
۲۲۱.....	کیومرث عباسی
۲۲۳.....	عبداللہ صمدیان
۲۲۷.....	نادر ختایی
۲۳۱.....	غلامحسین عمرانی
۲۳۳.....	اسماعیل امینی
۲۳۷.....	موسی اسکانی (فارغ)
۲۴۱.....	محمدحسن حسینی
۲۴۳.....	حسن فدایی
۲۴۵.....	کاظم جیرودی
۷۶.....
۷۱۱.....
۳۲۱.....
۶۶۱.....
۵۹۱.....
۵۷۱.....
۷۷۱.....

مقدمه

شعر در فرهنگ ایران بی شبهه چیزی است مانند هوا، به همان فراوانی، به همان ضرورت و به همان لطافت. ما بی شعر زیستن نمی توانیم. بی حافظ عاشق نمی شویم و جز با حافظ رندانه بروز نمی کنیم. قهرمانان ما شاعرانه در شاهنامه می جنگند و عزاداری مان با شعر و نوحه است و سوگواری مان با مرثیه، در تملق نیز مدیحه می گوئیم و در عاشقی غزل می سراییم. کلاه فرنگی و کت و شلوار هم باعث بیگانگی مان با شعر نشده و عصر نوین و مدرن نیز شعر را از سرزمین مان نرانده، چرا که امروز هم شعر شاملو و اخوان زمزمه آگاهان و عاشقان است. هر کدام از ما نیز در گوشه دفتری چندخطی شعر نوشته ایم.

طنز نیز در خون ماست. خلوت ما با طنز می گذرد و ناکامی های مان در مقابل استبداد تاریخی این سرزمین جز با طنز و شوخ طبعی تلافی نمی شود. از عصر عبید تا ایرج و تا امروز همواره طنز پایدار و ماندگار مانده و ما بی هیچ تردیدی پی طنز را گرفته ایم تا امروز.

و شعر طنز از ماندگارترین گونه های شعر ما و طنز ماست. چه در تلمیحات حافظ و چه در خبیثات سعدی، چه در هزلیات فوفی و چه در هجویات انوری، چه در شعر طنز اجتماعی ایرج و چه در شوخی های شاعرانه تک تک شاعران قدیم و جدید، کلاسیک و مدرن ارتباط شیرین شعر و طنز را می توانیم جستجو کنیم. در سال های پس از انقلاب نیز شعر طنز، اگر چه کمتر عرضه مجال یافت، اما در



نان به نرخ روز!

کهنه رندی بود نام نامی اش بابا کرم
 گه فروتن بود و گه انبانۀ فیس و ورم
 دوخت هر دم کیسه و اندوخت دینار و درم
 زیست عمری کامیاب و مالدار و محترم
 چون زعهد کودکی تا آخرین ساعت که مرد
 نان به نرخ روز خورد!

در جوانی مدتی لبّاده و دستار داشت
 بعد تا چندی کراوات و کت و شلوار داشت
 او، که در اصلاح روی و موی خود اصرار داشت،
 دیدمش روزی که از اصلاح صورت عار داشت
 گاه مو بر رخ نهاد و گاه موی از رخ سترد
 نان به نرخ روز خورد!
 آن که در مجلس به پهلوی مدرس می نشست،
 ناگهان از او برید و با رضاخان داد دست
 چون رضاخان جیم شد، خود را به حزب توده بست
 چون ورق برگشت و حزب توده هم شد ورشکست

رفت و بر درگاه فرزند رضاخان سر سپرد

نان به نرخ روز خورد!

در بر اهل وفا رنگ وفا کیشان گرفت
 در بساط میگساران، ساغر از ایشان گرفت
 چون به درویشان رسید آیین درویشان گرفت
 گرگ با نیرنگ، جا در جامۀ میشان گرفت

بر گلوی گوسفندان زبون دندان فشرد

نان به نرخ روز خورد!

گر فتاد اندر ته دریای قلزم، شد نهنگ

ور به جنگل های افریقا درآمد، شد پلنگ
 گشت مستفرنگ، اندر محفل اهل فرنگ
 گاه شد رومی رومی، گاه شد زنگی زنگ

گاه ترک و گاه تازی، گاه لر شد گاه گُرد

نان به نرخ روز خورد!

گشت در هر راه نان و آب داری رهنورد
 یافت هر دم صورتی دیگر، چو طاس تخته نرد
 گاه نر شد، گاه ماده، گاه زن شد، گاه مرد
 چون به دینداران رسید از باده خواری توبه کرد

چوه به می خوران رسید آن توبه را از یاد برد

نان به نرخ روز خورد!

در بر بوداییان، آیین بودا را ستود
 در بر زرتشتیان، زند و اوستا را ستود
 چون مسیحی دید، انجیل مسیحا را ستود
 چون کلیمی یافت، ده فرمان موسا را ستود

چون مسلمان دید، خود را از مسلمانان شمرد

نان به نرخ روز خورد!

مؤمنان او را یکی از مؤمنین پنداشتند
 صالحان او را نکوکار و امین پنداشتند
 دزدها او را به دزدی بی قرین پنداشتند
 ار چه در جمعی چنان، جمعی چنین پنداشتند؟

چون که هم در زهد شهرت داشت، هم در دستبرد

نان به نرخ روز خورد!

در غم معتاد کیست؟

یک پند ظریف و حکمت آموز
 رفته است به جلد شیر، دولت
 عُمری ست به قلم و قمع تریاک
 بستند تمام مرز شرقی
 هر رخنه که بود رفع کردند
 القصه به ضرب مین و مأمور
 هر مرز ولیک درز دارد
 اندر طرفین طالبانند
 از سوی دگر نهادهایی
 معتاد ستیز بی‌امانند
 گریند به حال هر چه معتاد
 با سوزن خویش قصد دارند
 یا قصه مشت هست و سندان
 در فکر علاج خلق معتاد
 کاهند عیار جنس هر روز
 بعد از دو سه سال هر چه معتاد

می‌گویم اگر به کار بندند
 ملت همه هم علاقه‌مندند
 کوشند و به عهد پای‌بندند
 با توپ و تفنگ و فند و ترفند
 غافل نه ز رود هیرومندند
 گویا کلک مواد کنندند
 و آنکه همه ارز می‌پسندند
 مطلوب همنده و اهل پیوند
 غافل ز خود و عیال و فرزند
 نه اهل رشا و نه زدوبند
 مردم به تلاششان بخندند
 توئل بززند در دماوند
 کاین نیست طریقه پدافند
 دولت نه که بل قاچاقچیانند
 بی‌آنکه رسد به خلق، آفند
 سالم بشوند و خوب و خرسند

بچه عبید

در خطه طنزخیز قزوین
 گویند عبید و دهخدا نیز
 این شعر روان من روانی است
 هر چند که خلق منکرانند
 در طنز سه چار تن تکاور
 توسن صفت و لگد پرانند
 یک عده به شعر صد تا یک غاز
 عمری ست که غاز می‌چرانند
 یک عده دلاورند در طنز
 یک عده، به عکس دلبرانند
 یک عده که طنز می‌شناسند
 از ما و ز بنده بهترانند
 بنشسته به زیر پای بنده
 بعد از یقه، سینه می‌درانند
 گویند تو بچه عبیدی
 یک عده ز نسل دیگرانند
 گویند تو مثل دهخدایی
 یا رب که به من بباورانند
 یک عده ز ترس دین و ایمان
 با بنده و طنز سرگرانند
 گویند ز خیر طنز بگذر
 کاهلش همگی سبک سرانند
 یک عده چو بنده حرف نشنو
 از شدت مصلحت کرانند
 از عقل مرخصی گرفته
 از نام و ز ننگ برکرانند
 این یک دو سه مشتری ما را
 با این دو سه حرف می‌پرانند
 یک عده به عکس چون گل آقا
 در راهم دام گسترانند
 یا چون نبوی و همچو عمران
 مانند زرویی و برآنند
 ما را به هزار طرز و ترفند
 خواهند به پیشتر برانند
 ما عاشق مردمیم و امید
 دلداه خویشتن را نراتند
 مردم به عیارسنجی طنز
 بر بی طرفانه داورانند
 تا باخترا صدای ما رفت
 یک عده به فکر خاورانند
 دلداه طنز دهخدایی
 از قزوین



چرا نمی شود از ریش با تو صحبت کرد

چرا نمی شود از ریش با تو صحبت کرد
 میان این همه درویش با تو صحبت کرد؟
 تو ارتفاع حسابت همیشه تا پنج است
 چگونه می شود از شیش با تو صحبت کرد؟
 جواب شعر «پدر» را چه داده ای پسر
 به شاعری که دمی پیش با تو صحبت کرد؟
 من آن مسافر تاکسی نصیب خوشبختم
 که از خزانه به تجریش با تو صحبت کرد
 شب تجسم باران ذوق یادت هست
 که کودک غزل از جیش با تو صحبت کرد؟
 تمام شعر تو را خواندم و نفهمیدم
 که باید از چه و از چیش با تو صحبت کرد
 تو آبروی سپور محله را بردی
 دگر نباید از این پیش با تو صحبت کرد

شهرام شکیبیا و ناصر فیض و پیام بهتاش

شعر گفتن هیاهو ندارد

پهلوانی که بازو ندارد
 موش هم ترسی از او ندارد
 خوب استاد چشمک پرانی است
 حیف بی چاره ابرو ندارد
 وه! چه موهای صاف و تمیزی
 هیچ طاس این همه مو ندارد
 کله طاس و بی مویت ای دوست
 هیچ ربطی به گیسو ندارد
 با وجود شریف تو گاری
 احتیاجی به یابو ندارد
 هی گشودی به خاکینه بستی
 تخم مرغ این همه بو ندارد
 هیچ آبی بجز آب لیمو
 مزه آب لیمو ندارد
 اول کار من با تو گفتم
 حیف از این جا که پستو ندارد
 کوچه ها پر شد از گند سقراط
 شهر ما یک ارسطو ندارد
 ما به قم نوفل لوشتاتو داریم
 حیف پاریس ابرقو ندارد؟
 پشت آن بام گرم چه کاری است
 برف روبی که پارو ندارد
 پشت قزوین به روی تو خم شد
 پیش تو سنگ پا رو ندارد

